

## می گفت: خانواده یک روحانی باید الگو باشد...

«شهید قدوسی در قامت یک همسر» در گفت و شنود با نجمه السادات طباطبائی (قدوسی)



• در آمد

بیش از ربع قرن زندگی با مردی که سراسر زندگی او تلاش برای گسترش مبانی اسلام بوده، با خاطرات تلخ و شیرین و عبرت آموز بسیاری همراه است که دیگران به آنها اشاره نکرده اند.

بشناسد، مشغول درس بود. حتی روزهای تعطیل نیز کار می کرد و بلکه کارش بیشتر هم بود، چون در روزهای جمعه جلساتی برای مسائل سیاسی داشت. حدود ۱۰ سال با همین جدیت درس خواند. ما نیز به این وضع عادت کرده بودیم و من سعی می کردم در این زمینه ها به او کمک بکنم. از خرداد ۴۲ به بعد در درس های ایشان سبک و کارهای سیاسی و فرهنگی جایگزین آن شد. مدرسه حقانی و مکتب توحید را نیز در همین سال ها به کمک دوستان دایر کرد.

با تاسیس این مدارس، تراکم کارش بسیار زیاد شد تا آنجا که بیش از ۳ یا ۴ ساعت در شبانه روز استراحت نمی کرد. من در این میان به راستی خوشحال بودم که همسری این گونه فعال و پرتلاش دارم و کوشش می کردم محیط خانه، محیطی مساعد برای آماده کردن او در فعالیت های بیرون از منزل باشد.

در زمینه تربیت و پرورش فرزندانمان چگونه عمل می کردند و اصولاً تا چه حد به این مسئله اهمیت می دادند؟

ایشان معتقد به آزاد گذاشتن بیش از حد بچه ها نبود و در عین حال تحت فشار قرار دادن آنها را در مسائل تربیتی صحیح نمی دانست. عقیده داشت که بچه ها باید تحت مراقبت دائم باشند و در این زمینه خود بسیار دقیق عمل می کرد. در عین اینکه با بچه ها منطقی و جدی برخورد می کرد با آنها رفتار بسیار دوستانه ای داشت و برخورد هایش با آنها بر همین اساس بود. مثلاً هنگامی که یکی از بچه ها از او اسباب بازی می خواست، در جواب می گفت: «ما زندگی مرتب، لباس و خوراک مناسبی داریم و نباید به چیزهای زائدی چون اسباب بازی بپردازیم، بلکه باید به آنان که از حداقل خوراک و پوشاک بی بهره اند، توجه کنیم!» چند دفعه ای در جواب این تقاضای بچه ها، مبلغی پول به او می دادند و می گفتند: «این را نزد خود نگاه دار». بعد یک بار او را برای خرید لباس و ... برای مستمندان بیرون می بردند و پس از خرید به نحو مخفیانه و آبرومندانه ای به آنها می رساندند و بدین ترتیب جوابی معقول و آموزنده به تقاضای فرزندان می داد.

در مورد دروغ گوئی بسیار حساس بود و از کوچک ترین

جلساتی که با پدرم داشت، در زمینه عبادات بسیار سوال می کرد و از جلسات مذکور فوق العاده خشنود بود. در طول سال ها زندگی مشترک، حتی یک سخن سبک بین ما رد و بدل نشد. در محیط خانواده واقعا گرم و بامحبت بود. بهترین اوقات زندگی را هنگام جمع شدن اعضای خانواده می دانست و البته همواره این جمع ها را به جمع های مفید و آموزنده تبدیل

در سال های اول ازدواج که ما با پدرم (علامه طباطبائی) در یک منزل به سر می بردیم، حتی یک بار بدون عبا عیبی در مقابل پدرم ظاهر نشد. احترام عظیم است. نزد بزرگترها، به خصوص پدرم همیشه دو زانو می نشست. برای سادات احترامی عجیب قائل بود و آنها را فرزندان حضرت زهرا (س) می دانست و از وصلت با خانواده سید بسیار خوشحال بود.

می کرد. من به جرئت می توانم بگویم که یک ساعت از این همنشینی ها بدون نمر نبوده است.

در اوایل ازدواجمان بسیار فعال و درس خوان بود. از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ شب یکسره درس می خواند؛ ۶ ساعت صبح و ۴ ساعت بعد از ظهر و پس از نماز مغرب نیز تا ساعت ۱۲ شب بدون اینکه خستگی

لطفاً خود را معرفی و جگونگی و زمان ازدواج خود را با ایت الله قدوسی بیان کنید.

من نجمه طباطبائی همسر شهید قدوسی هستم. آقای قدوسی از شاگردان پدرم (علامه طباطبائی) بودند و در جلسات اخلاق و فلسفه ایشان شرکت می کردند. پدرم و آقای قدوسی بر اثر آشنایی و تماس مداوم در این جلسات علاقه بسیار به هم پیدا کرده بودند. پدرم همیشه از ایشان به عنوان جوانی با شخصیت یاد می کرد. آقای قدوسی پس از مدتی از پدرم تقاضای ازدواج با دخترشان را می کنند. من در آن هنگام حدود ۱۵ سال داشتم. پدرم به علت کمی سن، اوایل موافقت نمی کردند، ولی بالاخره بر اثر اصرار آقای قدوسی در مورد ازدواج من با ایشان توافق کردند و این ازدواج صورت پذیرفت.

در زندگی مشترک و در چهارچوب خانواده، ایت الله قدوسی چه ویژگی هایی داشتند؟

من با اینکه هرگز از دفتر خاطرات و ثبت خاطره ها خوشم نیامده، ولی گاه فکر می کنم که ای کاش من در دفتری، خاطرات ۲۶ سال زندگی مشترک را که لحظه لحظه اش از زنده بود، ثبت می کردم. آقای قدوسی فردی فوق العاده مؤدب و باشخصیت بود و این خصیصه ایشان از همان اوایل ازدواج مشخص بود. در سال های اول ازدواج که ما با پدرم در یک منزل به سر می بردیم، حتی یک بار بدون عبا و ... در مقابل پدرم ظاهر نشد. احترام عظیمی برای پدرم به عنوان استاد قائل بود و همیشه می گفت حق استاد بسیار عظیم است. نزد بزرگترها، به خصوص پدرم همیشه دو زانو می نشست. برای سادات احترامی عجیب قائل بود و آنها را فرزندان حضرت زهرا (س) می دانست و از وصلت با خانواده سید بسیار خوشحال بود. در

بباره در جبهه بودن محمدحسن صحبت می‌کند و می‌خواهد مرا از دل‌نگسی و نگرانی برحذر دارد. بعد گفت: «از آبادان تلفن زده و خبر داده‌اند که ۲۰۰ نفر از بهترین بچه‌ها در هویزه پیش‌روی کرده‌اند و چون بدون اطلاع آنها دستور عقب نشینی داده شده، معلوم نیست که چه شده‌اند و هنوز برنگشته‌اند. حسین علم‌الهدی هم جزو آنها بوده است.» و هیچ حرفی از محمدحسن نزد. با توجه به صحبت‌های مقدماتی ایشان، من شرمند بودم که از محمدحسن هم پرسیم، ولی بالاخره در پایان صحبت‌های ایشان، سؤال کردم که آیا محمدحسن هم با آنها بوده؟ و ایشان در پاسخ به آرامی و خونسردی گفت: «بله، ولی خوب پسر ما تنها یکی از آن ۲۰۰ نفر و یک جزء ناچیز و در مقایسه با آن همه بچه‌های خوب از همه پایین‌تر بوده است».

به هر حال بستگان نزدیک ما پس از اطلاع از خبر، بلافاصله به منزل ما آمدند و اظهار تأسف و ناراحتی بسیار و بی‌تابی کردند، چون محمدحسن اخلاق عجیبی داشت، با تمام اعضای فامیل می‌جوشید، با هر کسی متناسب با موقعیتش صحبت و رفتار می‌کرد، برای کمک به جوان‌های فامیل و حفظ آنها از شر منافقین که بعضی به سوی آنها متمایل شده بودند تلاش بسیار می‌کرد، جمع‌ها مهمانی‌های دوستانه تشکیل می‌داد و با آنها صحبت می‌کرد و به آنها بسیار کمک می‌کرد. همین اخلاق و رفتارش باعث محبوبیت بیش از حد او شده بود و به همین دلیل خبر شهادتش موج تأسف شدیدی برانگیخت، اما آقای قدوسی به‌هیچ‌وجه از بی‌تابی و اظهار تأسف و ... خوشش نمی‌آمد و به من هم مکرر سفارش می‌کرد که مبادا عکس‌العمل‌های اینها در شما اثر بگذارد و از شهادت محمدحسن، کمترین ناراحتی به خود راه دهید. در طول مدتی که از شهادت محمدحسن می‌گذشت، ندیدم ایشان حتی یک بار هم از شهادت او اظهار تأسف نماید، تنها هنگام صحبت از محمدحسن می‌گفت که شهادت را نصیب برده و همیشه می‌گفت که من به سعادت این

تیر خورده بود، همواره دچار ضعف و کم خونی بود. به‌رغم ۱۳ بار عمل جراحی که روی دستش انجام گرفت، دستش از ناحیه آرنج به پایین سلامت خود را بازنیافت. جوان بسیار فعالی بود. در لانه جاسوسی با دانشجویان پیرو خط امام همکاری می‌کرد. پس از تعطیلی دانشگاه‌ها نیز برای جلوگیری از افتادن جوانان به دام منافقین به کمک دوستانش اقدام به تشکیل اردوهای کرد. او همیشه از اینکه بچه‌های جوان، چشم‌پسته اسیر منافقین می‌شدند، در رنج بود و سعی می‌کرد با بالا بردن سطح شناخت اسلامی آنان، از این امر جلوگیری کند، به همین دلیل اردوی لویزان را با کمک دوستانش دایر کرد

پس از اتمام کار در یکی از دانشگاه‌های تهران، اردوی دیگری متشکل از ۱۵۰ پسر و ۱۵۰ دختر برقرار کرد. با وجود همه این فعالیت‌ها من هیچ‌وقت ندیدم که آقای قدوسی تقدیر و تشویقی از ایشان بنماید، چون توقع بیشتری از او داشت. ایشان همیشه می‌گفت که من برای فرزندانم (خاصه محمدحسن) از هنگامی که در رحم مادر بودند، دعا می‌کردم و همیشه از خدا می‌خواستم فرزندانم خوب و صالح به من عطا کند و اگر اینها خوب نشوند معلوم است که من خیلی شقی بوده‌ام که دعاها را در نگاه خدا مستجاب نشده است.

با شروع جنگ تحمیلی، محمدحسن تصمیم گرفت به جبهه برود، به همین دلیل به دنبال تهیه امکانات برای بچه‌ها به قم رفت و توانست خوابگاهی برای آنان پیدا کند و ترتیب ادامه برنامه‌های آموزشی را بدهد. پس از آن اعلام کرد که می‌خواهد به جبهه برود. شبی که این تصمیم خود را با پدرش در میان نهاد، آقای قدوسی تا پاسی از شب با او صحبت کرد و از او خواست که عمیق فکر کند و ببیند برای چه هدفی عازم جبهه است و برنامه‌اش را دقیقاً بررسی کند. محمدحسن آن شب تمام مقدمات عزیمتش را فراهم کرد و صبح به پدرش اظهار کرد که شب تا صبح در مورد رفتن به جبهه دقیقاً فکر کرده و اکنون عزمش جزم شده که برود. البته یک بار هم به تهران آمد و دوباره به جبهه بازگشت.

یک روز جمعه که آقای قدوسی از بازدید چند زندان برمی‌گشت، ایشان را گرفته و ناراحت دیدم. ابتدا گمان کردم خلافتی از مسئولین زندان‌ها سر زده است. معمولاً از این موارد خیلی ناراحت می‌شد، چون عقیده داشت زندانیان امانت‌هایی نزد ما هستند و هیچ خلافتی در مورد آنها نباید صورت پذیرد. از ایشان سؤال کردم که آیا مسئله‌ای پیش آمده و ایشان جواب منفی داد. بعد شروع به صحبت با من کرد و به تفصیل در مورد اینکه ما اگر در راه خدا چیزی دادیم، هر چند عزیز ما باشد، به‌هیچ‌وجه نباید ناراحت و یا پشیمان باشیم و حتی نباید در فقدانش قطره‌ای اشک بریزیم. من ابتدا گمان کردم که در



سخن خلافی حتی به شوخی، بر می‌آفت و همیشه بچه‌ها را از آن برحذر می‌داشت. عقیده داشت که دروغ، ایمان را زایل می‌کند. در حضور بچه‌ها بسیار مؤدب بود و آداب سخن گفتن و نشست و برخاست را با بچه‌ها دقیقاً رعایت می‌کرد و این را عاملی مهم در تربیت بچه‌ها می‌دانست. به وقت و ارزش آن اهمیت بسیار می‌داد و حتی تا همین اواخر هم در راه‌هایی که از جایی تا جای دیگر می‌رفت، قرآن و نهج‌البلاغه را همراه داشت و حفظ می‌کرد. بچه‌ها نیز تحت تأثیر ایشان به مسئله وقت اهمیت می‌دهند. مثلاً پسر ۹ ساله‌ام هنگامی که برای رفتن به قم در ماشین می‌نشستم، بلافاصله تقاضای قرآن می‌کرد تا آیت‌ها را حفظ کند و من این را دقیقاً انعکاس رفتار ایشان در بچه‌ها می‌دانم.

**پس از انقلاب مسئولیت سنگین و حساس دادستانی انقلاب چه تأثیری بر زندگی خانوادگی داشت؟**  
هنگامی که به تهران آمدم و ایشان منصبی گرفت، بسیار متواضع‌تر هم شد. تراکم کارش بسیار زیاد بود و مکرر از ما معذرت می‌خواست و می‌گفت: «من شما را در این خانه چون زندانیان محبوس کرده‌ام، اما همه اینها همه گذراست و به امور دنیا مربوط می‌شود. در عوض اجر اخروی بسیار در انتظاران است.» و وقتی احساس می‌کرد من این مسائل را کاملاً پذیرفته‌ام، بسیار خوشحال می‌شد.  
**چند ماه پیش از شهادت ایشان، یکی از فرزندان شما در جنگ با مزدوران بعثی در هویزه به شهادت رسید. آیت‌الله قدوسی چه عکس‌العملی نشان دادند؟**

پسر بزرگ من محمدحسن از ۱۷ شهریور که دستش

**پس از انفجار دفتر مرکزی حزب، بسیار تأسف می‌خورد که چرا در حالی که قرار بوده آن شب به آنجا برود، نتوانسته و در نتیجه با آن شهیدان نبوده و خود را به این جهت شقی می‌دانست. به من می‌گفت که در شهریور ماه تحول بزرگی در زندگی ما رخ خواهد داد. هفت روز به شهادتش مانده بود که یک بار گفت که دوستی، شهید عراقی را خواب دیده که گفته: به زودی در انفجاری همه شما پیش ما می‌آید.**

پسر غبطه می‌خورم.  
**عکس‌العمل شما در برابر شهادت آیت‌الله قدوسی چه بود؟**

ایشان پس از انفجار دفتر مرکزی حزب، بسیار تأسف می‌خورد که چرا در حالی که قرار بوده آن شب به آنجا برود، نتوانسته و در نتیجه با آن شهیدان نبوده و خود را به این جهت شقی می‌دانست. به من می‌گفت که در شهریور ماه تحول بزرگی در زندگی ما رخ خواهد داد. هفت روز به شهادتش مانده بود که یک بار گفت

آقای قدوسی همیشه ما را متوجه می‌کرد که تنها من نیستم که به عنوان یک روحانی رسالتی دارم، بلکه شما هم که خانواده من هستید، رسالتی دارید. ما یک خانواده روحانی هستیم و همه زندگی‌مان باید برای دیگران الگو و نمونه باشد، چون تاثیری که این الگوها در مردم دارد، شاید کمتر چیزی داشته باشد.



که حتما به گونه‌ای باشد که برای یک خانواده روحانی مناسب باشد، چون در غیر این صورت تاثیر بسیار نامطلوبی در جامعه خواهد داشت.

در خاتمه به عنوان همسر و مادر شهید برای زنان مسلمان جامعه ما چه پیامی دارید؟

البته من خود را کمتر از آن می‌دانم که بخواهم پیامی بدهم، ولی خوب است انسان همیشه نصیحت کند و به هر حال موثر است. توصیه من به خواهرا ن که ازدواج می‌کنند این است که پیش از هر چیز سعی کنند همسر خوبی باشند، چون این مسئله، بسیار مهم است. اخلاق و رفتار یک زن می‌تواند مرد را زنده کند یا به فساد بکشاند. پدرم (علامه طباطبایی) همواره می‌گفتند مادر شما در همه مراحل درس و فحص همراه من بوده است و بهر استی رفتار زن، در پیشرفت مرد، تاثیری به‌سزا دارد. پس از آن مسئله «مادر خوب بودن» است. سعی کنند مادرانی باشند بدانگونه که حضرت زهرا می‌پسنیدند. باید توجه داشته باشند رفتارشان از همان آغاز که فرزند را در رحم می‌پروراندند، در او موثر است. تربیت و اخلاق بچه‌ها بستگی بسیار به مادر دارد. مادرانی که بدون احساس مسئولیت فرزندان‌شان را رها می‌کنند، به عقیده من مدیون آنها هستند. مادران باید با مسئولیت و جدیت با مسئله فرزندان‌شان و پرورش آنها برخورد کنند تا ان‌شاءالله انسان‌های خوبی به جامعه تحویل دهند، انسان‌هایی که سرباز واقعی امام زمان (عج) باشند. ■

همان ابتدا از خدا صبر و شکیبایی خواستم و خدای بزرگ نیز در این مورد کمک و لطف خود را از من دریغ نکرد و واقعا صبر به من عطا کرد. من بهر استی احساس می‌کنم که در این مدت به خدا بیش از پیش نزدیک شده‌ام. اکنون نه تنها از فقدان این دو ناراحت و پشیمان نیستم، بلکه از اینکه بهترین چیزهایم را در راه خدا داده‌ام، خوشحالم و اگر اینها دوباره زنده شوند و بخواهند به این راه بروند و دوباره شهید شوند برایم کوچک‌ترین ناگواری و ناراحتی نخواهد بود. منتها ما پس از این شهیدان رسلتمان سنگین ترمی شود. آقای قدوسی همیشه ما را متوجه می‌کرد که تنها من نیستم که به عنوان یک روحانی رسالتی دارم، بلکه شما هم که خانواده من هستید، رسالتی دارید. ما یک خانواده روحانی هستیم و همه زندگی‌مان باید برای دیگران الگو و نمونه باشد، چون تاثیری که این الگوها در مردم دارد، شاید کمتر چیزی داشته باشد، به همین دلیل در مورد ازدواج بچه‌ها خیلی سفارش می‌کرد

که دوستی، شهید عراقی را خواب دیده که گفته: به زودی در انفجاری همه شما پیش ما می‌آیید. به هر حال در هفته‌های آخر، من در ایشان نشاط و شادی بی‌سابقه و کم‌نظیری را شاهد بودم. به بسیاری از مسائلی که قبلا برایش مهم بود، اهمیتی نمی‌داد. مثلا ایشان هرگز به تنهایی مسافرت نمی‌رفت، من نیز هیچ‌گاه جز در همراهی ایشان سفر نمی‌کردم، ولی چند روز پیش از شهادت آقای رجایی و باهنر، ایشان به من پیشنهاد کرد که عازم مشهد مقدس شوم. البته زیارت امام هشتم (ع) چیزی نبود که من رد کنم، منتها برایم عجیب بود که ایشان چنین پیشنهادی می‌کنند، به‌خصوص که اصرار زیادی هم کرد. پسر کوچک‌ترم نیز از شهادت برادر اظهار ناراحتی و بی‌تابی می‌کرد و ایشان به من توصیه کرد که همراه بچه‌ها به مشهد بروم. بالاخره هم دو روز پس از شهادت رجایی و باهنر برای ما بلیط تهیه کرد، منتها پیش از عزیمتمان سفارش بسیار کرد که بلافاصله پس از رسیدن به مشهد، بلیط برگشتیمان را تهیه کنم. ضمنا در مورد بچه‌ها و مراقبت از آنها سفارش زیادی کرد. روز پنجشنبه نیز تلفنی با ما صحبت و اظهار خوشوقتی کرد از اینکه بار دیگر نیز صدای ما را شنیده است. همه علائم خیر از یک امر فوق‌العاده در زندگی ما می‌داد. چندان متوجه این علائم نبودم، منتها ناخودآگاه و از بدو ورود به مشهد، از امام رضا (ع) تقاضای صبر و شکیبایی می‌کردم. بالاخره جمعه شب و نیز شنبه صبح پس از چند تلفنی که از تهران به مشهد شد، ما از مشهد عازم تهران شدیم، در حالی که دقیقا نمی‌دانستیم چه حادثه‌ای رخ داده و از رادیو هم نشنیده بودیم، بنابراین هنگامی که به خانه رسیدم، تقریبا به شکلی ناگهانی از جریان انفجار بمب و شهادت آقای قدوسی مطلع شدم. البته در فرودگاه به ما گفته بودند که بمبی در دادستانی منفجر و آقای قدوسی مجروح شده و در بیمارستان بستری است، لیکن برخلاف اصرار و نظر خواهر آقای قدوسی که همراه ما بود، ما را به بیمارستان نبردند و یکسره به خانه آوردند.

فقدان ایشان را چگونه تاب آوردید؟

تحمل فقدان چنین کسی، خاصه پس از ۲۶ سال زندگی مشترک، برای انسان دشوار است، لیکن من از

